

احتمال می‌رفت مکتب‌های فیزیک و اخلاق بر سر آن اختلاف پیدا کنند و بگذارند هر فرد مثل امروز قواعد و مقررات مربوط به خود را پیدا کند. سفسطه‌گران، شیوه‌های عمل و شرایط زمان خود را به عنوان معیاری برای تمام بشریت قرار می‌دهند. اگر در زمان و شرایط معینی استفاده از کالسه را محکوم می‌کنند، در زمان دیگری، کفش را به همان اندازه جزء محرمات می‌دانند. همان شخص که علیه اولی فریاد برمی‌آورد، دومی را نیز اگر پیش از آن برای همه آشنا نشده باشد، از گزند خود مصون نمی‌دارد. آن مأمور ممیزی که در یک کلبه به دنیا آمده و به خوابیدن روی بوریا عادت کرده است، پیشنهاد نمی‌دهد انسان‌های دیگر برای پیدا کردن سرپناه به جنگل و غار برگردند. او عاقلانه بودن بهره‌گیری از چیزهایی را که از قبل به چشم آشنا ست می‌پذیرد و تنها تازه‌ترین وسایل نسل جدید را زیاده‌روی و فساد می‌خواند» (۳۰)

به این ترتیب مسأله‌ی «تجمل» باید در برابر مدعیان مطلق‌گرایی اخلاقی به صورت مسأله‌ای نسبی در نظر گرفته شود تا مشروعیت آنگونه فعالیت‌های تولیدی که هدفشان افزایش «ثروت ملل» از طریق گسترش بی‌پایان کالاهای قابل مصرف فردی است، چه از نظر کمیت و چه گوناگونی، امکان پذیر گردد. و بدین گونه است که پویش جدید تولید، هدف بشر می‌گردد و انباشت سرمایه هدف این تولید می‌شود.

\* \* \*

## ۲ - ۲ - ۱۵

نسبی کردن تجمل، مشروعیت بخشیدن به آن و پذیرفتن تولید ثروت مادی - با هدف مصرف فردی - به عنوان هدف غائی بشر لاجرم به معنای نسبی بودن ارزش‌ها نیز خواهد بود. زیرا آن نظام تولیدی که چنین اهدافی، در چارچوب آن به مرحله‌ی اجرا در می‌آید، بنیانش بر رقابت قرار دارد، که آن هم به نوبه‌ی خود به معنای تأیید و توجیه منافع متضاد - و نیز ارزش‌های متضاد مربوط به آن - از سوی طرف‌های رقیبی است که هر یک مدعی سهم انحصاری خود از فرآورده‌های اجتماعی هستند.

این گونه نسبی ساختن تجمل و نیاز، تخریب و تولید، بدی و نیکی - همراه با منافع و تضادهای مربوط به آن - در کتاب قصه‌ی زنبورها (Fable of the Bees) نوشته‌ی برنارد مندویل - با اعتراف صریح و بی‌پرده به خصلت استثمارگر نظام سرمایه - بیان گردیده است. این کتاب بیش از شصت سال پیش از کتاب بنیانی فرگوسن - «رساله در باره‌ی تاریخ جامعه‌ی مدنی» نوشته شده است.

برداشت‌های دیگر از جامعه و طبیعت بشر - مانند تئوری اخلاقی لرد شافتزبری (Lord Shaftesbury) که از سوی مندویل قاطعانه مردود شمرده می‌شود - فرض را بر مردم‌گرایی طبیعی انسان و نیک‌خواهی برای جامعه از سوی انسان‌هایی می‌گذارد که از قوانین خرد و عقل سلیم پیروی می‌کنند. اینان نیز می‌پندارند که نیکی و بدی - اولی در جهت خیر عموم و دومی در جهت عکس آن - واقعیت‌هایی پایدار است که در تمام کشورها و همه‌ی اعصار وجود داشته است. مندویل در تمام نوشته‌های خود ادعا می‌کند که: «نیکی یا بدی هر چیز، در قیاس با چیزی دیگر، بسته به پرتوی که بر آن می‌افکنیم یا جایگاهی که به آن می‌دهیم، سنجیده می‌شود. هر چیز از آن جهت نیک است که ما را خوش می‌آید و بنا به این آیین، هر انسانی با تمام توانش در جست‌وجوی خوشی برای خود و بی‌توجه به همسایه‌ی خویش است. هنگامی که در بهار ساقه‌های غله قامتی سالم و افراشته دارد و عموم مردم از دیدن زیبایی آن لذت می‌برند، زارع ثروتمندی که محصول سال گذشته اش را برای فروش در بازاری بهتر نگه داشته از این منظره دق می‌کند و قلبش از فکر سالی پربار ریش‌ریش می‌گردد.» (۳۳)

و با این همه چنین استنباطی به هیچ‌رو برداشت خودسرانه‌ای که قصدش ستایش از آشتی‌ناپذیری سلیقه‌ها و انگیزه‌های ذهنی باشد، نیست. به عکس، مندویل می‌کوشد نشان دهد که نسبت‌های شناخته شده، بر پایه‌ی بنیان‌های مادی استواری قرار دارد. در واقع او بارها اظهار می‌دارد که چنین نسبت‌هایی ریشه‌ی عمیق در ضرورت‌های عینی دوگانه‌ای دارد که متقابلاً تحکیم‌کننده‌ی یک دیگرند: یکی تغییر شرایط و موقعیت‌های اجتماعی و دیگری طبیعت (یا طبیعت بشری). بدین سان از دیدگاه او، نسبت برطرف ناشدنی نیکی و بدی و وابستگی متناقض، اما گریزناپذیر انسان به هردو (و در درجه‌ی نخست به کردار بد و پنهانی) بر پایه‌ی «شرایط اجتماعی و خلق و خوی طبیعی» قابل تبیین است. (۳۴)

وجوه مختلف برداشت‌های مندویل که اغلب طنزآمیز و به شکل کلمات قصار است، مجموعه‌ای به هم پیوسته را تشکیل می‌دهد. دیدگاه‌های او در باره‌ی جامعه، «مردم‌گرایی»، دولت و نظام قضایی، «بدنه سیاسی» و اشکال حاکمیت و تابعیت مناسب آن، فعالیت‌های تولیدی و «جامعه مدنی»، همراه با نحوه‌ی برداشت او از طبیعت و «طبیعت انسان» مجموعه‌ی کاملی را تشکیل می‌دهد که کاملاً در چارچوب بازتولید اجتماعی که آشکارا مورد تأیید اوست می‌گنجد.

مندویل توان درک انواع تضادها را با تیزبینی هرچه بیشتر دارد، اما آن‌ها را تا آن جا می‌تواند ببیند که با پویایی گسترش‌یابنده‌ی نظام اجتماعی / اقتصادی که او علمدار آن است - به رغم این که تضادهای آن چه باشد - خوانایی داشته باشد. او در حقیقت، نقش بسیار مثبتی

برای تضادها در «انکشاف طبیعی» امور انسان قائل است. اما، برای برپا ساختن یک الگوی اجتماعی و طبیعت انسانی دیگر در برابر ایده های مردود و سرزنش برانگیز شافتزبری و دیگران با مشکلی دو گانه روبه روست:

نخست آن که او باید فرض را بر آن نهاد که نفس طبیعت بشر به عنوان پایه ی «طبیعی» جامعه ای آکنده از تضاد - تضادهایی که او در توافق کامل با آن هاست - باید ذاتاً دارای تضاد باشد. به قول او: «این تضاد در پیکره ی انسان، دلیل آن است که تئوری نیکی چنین خوب قابل درک است، اما عمل کردن به آن چنین به ندرت دیده می شود». (۳۵)

دوم آن که او، از سوی دیگر باید بر این عقیده بماند که یک نظم اجتماعی نافع برای همه می تواند برپایه ی چنان بنیان طبیعی پدیدار گردد که تا جایی که مربوط به افراد و درک آنها از انگیزه های خویش می شود، بطور ضروری گسیختگی میان تئوری و عمل را همراه داشته باشد. او مشکل دوم را به راحتی و از طریق تأکید بر این که یک فرد انسان در نظم طبیعت هیچ اهمیتی ندارد، بدور می اندازد. مندویل با چنین روحیه ای نظر خود را در باره ی انسان بیان می کند:

«خدایان تو را به صورت حیوانی ترسو و دمدمی مزاج برای جامعه ساختند و چنین مقدر کردند که در آن هنگام که میلیون ها از شما گرد هم آمدید، شهری و غولی فراز آن درست کنید. در خلقت، یک شیر به تنهایی دارای قدرت است؛ یک انسان اما به تنهایی چیست؟ او تنها جزئی ناچیز و ذره یی بی اهمیت از یک حیوان عظیم تراست». (۳۶)

به این ترتیب مفهومی از نظم اجتماعی به ما ارائه می شود که در آن، تضادهای همه جا حاضر نه تنها یک پارچگی عمومی نظام را از میان نمی برد، بلکه آن را تقویت می بخشد؛ چرا که هر آنچه می تواند ناقص به نظر آید، صرفاً به لحاظ اجزاء آن است، ولی با وجود این (گرچه خود اذعان به وجود تناقض در آن دارد)، رویهمرفته مجموعه ای به هم پیوسته به وجود می آورد که به خیر و خوبی عمل می کند. بعدها نیز، به نظر آدام اسمیت، «دست نامرئی» به همان گونه محاسبات غلط افراد را کاملاً تصحیح می کند. به نظر مندویل:

«ضعف های انسان اغلب از طریق تضداد عمل می کند... نیکبختی و بدبختی انسان اما لازم است. تأسف آورترین بدبختی، بیش از مرگ یک فرد زبانی به جامعه نمی رساند... این بلا و پایین رفتن های گوناگون، چرخشی را به وجود می آورد که گردش همیشگی آن تمام ماشین بزرگ جامعه را به حرکت در می آورد» (۳۷) این است دلیل آن که مندویل از وجود تضادهایی در جزء که هم آهنگی در کل را به وجود می آورد سرود ستایش، سر می دهد.

به این ترتیب، ویژگی های نظام تولید و توزیع سرمایه داری (از اسراف گرفته تا دمدمی مزاجی، از بی ثباتی گرفته تا دگرگون پذیری و غیره) به صورت صفاتی پاک نشدنی از

نیکی و بدی در سرشت انسان جای داده می شود و این دو صفت نیز از طریق عملکرد «ضدین» بر یکدیگر نیروی لازم برای حرکت بی وقفه ی چرخشی که «کل ماشین» جامعه ی مدنی و بدنه ی سیاسی را به پیش می برد، به وجود می آورد. به این ترتیب است که تجمل با بی پروایی، اعاده ی حیثیت یافته و از آن ستایش همه جانبه می شود. از آن رو در این مجموعه به تجمل جایگاهی والا و پر اهمیت داده می شود که شرایط تولید و گسترش آن شاهدهی بر حقیقت این پیشنهاد نویسنده است که «فساد خصوصی»، موجب «خیر جامعه» را می شود.

«اضداد» و تضادهای مفید، در تفکر مندوبل آنهایی است که با منافع متفاوت سرمایه های رقیب، چه در حوزه ی صنعت (به پیروی از اصل دگرگون پذیری، اسراف و تجمل) و چه در کشاورزی (مثلاً در مورد زارع ثروتمندی که محصول سال گذشته را به امید بازار بهتر احتکار می کند و به هوای خوب و سال پر برکتی که موجب خوشحالی دیگران است ناسزا می گوید) به آسانی جور در آید. اما به عکس، بنیانی ترین رقابت موجود در جامعه ی سرمایه داری یعنی رقابت میان کار و سرمایه که خصالت تضادی آشتی ناپذیر دارد، نمی تواند در چارچوب محتوم چنین «خودخواهی روشن ضمیرانه ای» بگنجد. مندوبل نیز مانند دیگر متخصصان اقتصاد سیاسی کلاسیک، چشم هایش در برابر چنین تضادهای آشتی ناپذیر، بالقوه انفجار آمیز و در حال تکوین کاملاً نابینا می ماند. او نیز مانند یاران هم مسلک خود فرض را بر آن می گذارد که موقعیت زبردست فقیران در نظام تولیدی حاکم شرط دائم نظم اجتماعی است که جوهر آن تحت هیچ شرایطی از جا تکان نخواهد خورد.

از این لحاظ، جست و جو در راه کسب دانش جای خود را به کوشش در راه توجیه روابط استثماری سرمایه نسبت به کارگر می دهد. مندوبل در واقع سخت به خود می پیچد تا ثابت کند که نابودی و اسراف لازم و جدایی ناپذیر از نظام حاکم، در درجه ی نخست به نفع فقیران است. چرا که به نظر او حتا اگر زیان های ناشی از سوانح کشتی رانی از میان برده شود:

« به تمام رشته های دیگر تجارت زیان خواهد رسید و به ضرر فقیران کشوری که مازاد تولیدات و صنایع خود را صادر می کند، خواهد بود. کالاها و محمولاتی که هر سال غرق می شود، یا به دلیل شوری آب دریا، گرما، آفت یا آتش سوزی از میان می رود؛ یا تاجر در اثر دیگر حوادث مانند توفان، سفرهای سخت دریایی و یا سهل انگاری و غارتگری جاشویان از دست می دهد، مسلماً بخش بزرگی از محمولاتی را تشکیل می دهد که هر ساله به دیگر کشورهای جهان صادر می شود. این کالاها پیش از آن که به کشتی بارگیری شود، می باید جمع بزرگی از فقیران برای تولید آنها به کار گرفته شده باشند. اگر صد عدل پارچه بسوزد یا در مدیترانه غرق شود، به همان اندازه برای فقیران انگلیس سودمند است که صحیح و سالم به حلب یا سامره رسیده و هر ذرع آن در

قلمرو خلیفه‌ی اعظم فروش رفته باشد. تاجر ممکن است ورشکست شود و بافنده و رنگرز و بسته بند و دیگر پیشه‌وران به همراه او به خاک نشینند؛ واسطه‌ها ممکن است دچار رنج شوند، اما فقیرانی که کار گیرشان آمده بود، هرگز چیزی از دست نمی‌دهند». (۳۹) تضاد فاحشی که بنا بر آن کارگر باید از کار کردن برای دیگران احساس رضایت و خرسندی کند، با این فرض حل می‌شود که کار بردگی دارای خصلتی **داوطلبانه** است. مندویل موضوع را چنین ترسیم می‌کند:

«تهیه‌ی تکه‌ای چلووار زیبای بنفش یا شنگرفی چه جنب و جوشی که باید در چند نقطه جهان به پا کند و چه رشته‌های صنعتی و بازرگانی که باید به کار گرفته شود... هنگامی که با تلاش‌های گوناگون و با رنج‌ها و مصیبت‌هایی آشنا شویم که کارگر باید تحمل کند تا به پایان کاری که از آن صحبت می‌کنیم برسیم... هنگامی که با آن چه گفتیم و چیزهایی که نام بردیم آشنا شویم، آنگاه ممکن نیست بتوان استبدادی ضدانسانی تر و بی‌شرمانه تر از کاری که از گرده‌ی این بردگان بی‌گناه کشیده می‌شود تصور کرد... اما اگر به همین صحنه از دیدی دیگر نگاه کنیم و تمام آن کارها و زحمت‌ها را به صورت **اعمالی داوطلبانه** ببینیم که مشاغل و حرفه‌های مختلف باید انجام دهند و فکر کنیم که انسان‌ها به خاطر ادامه‌ی حیات خود به کار گرفته شده‌اند و هرکس برای خودش کار می‌کند، خواهیم دید که مگر هر انسان چه اندازه برای دیگری کار می‌کند؟ اگر در نظر بگیریم که حتا جاشویانی که سخت‌ترین رنج‌ها را تحمل می‌کنند، به محضی که سفر دریایی به پایان می‌رسد یا حتا اگر کشتی غرق شود، باز در پی یافتن کار و پیدا کردن شغلی هستند؛ اگر با دیدی دیگر به این مسائل نگاه کنیم، خواهیم دید که کار و زحمت فقیران به هیچ وجه نوعی تحمیل یا بارِ گران بر دوش آنها نیست و داشتن **یک شغل نعمت بزرگی** است که هنگام دعا به درگاه خدا باید برایش شکر به جا آورند و تأمین آن برای همگان بزرگترین خدمتی است که هر قانون می‌تواند انجام دهد». (۴۰)

از دیدگاه مندویل، دولت «کشوری کبیر و پرتحرک» (۴۱) - مانند سرمایه‌داری انگلیس با مستعمرات در حال گسترش آن - مسئولیت دارد که با سیاست‌های خود، نیکی‌های واقعی پیشرفت تولیدی را پیش ببرد. (۴۲) مندویل، خصلت طبقاتی این دولت و قوانین آن را نیز از طریق وظیفه‌ی دولت به محافظت از مالکیت خصوصی و تضمین فعالیت باز تولید مادی نظام توجیه می‌کند:

«اصل بر تجارت است، اما این تنها شرطِ عظمت یافتن یک کشور نیست، علاوه بر آن مسائل دیگری هست که باید انجام شود، **مالکیت خصوصی باید تضمین گردد**». (۴۳)

نظام اجتماعی - سیاسی پیشنهادی مندویل در راستای دیدگاه‌هایی که در **خورِ منافع نظام سرمایه‌است**، نظامی است قطعاً سلسله‌مراتبی، همراه با حاکمیت از یک سو و تابعیت از سوی

دیگر که قوانین حاکم بر آن عبارت است از داشتن انضباط به «کار برای دیگران» و «تأمین معیشت از این طریق»، زیر لوای «مدیریتی زیرکانه» :

«منظور من از یک جامعه، یک بدنه‌ی سیاسی است که در آن یا انسان تسلیم نیروی برتر شده است و یا از طریق اقتناع از وضع وحشیانه اش بیرون کشیده شده و به آدمی منضبط تبدیل گردیده است که آینده‌ی خود را در کار برای دیگران می‌بیند؛ جایی که زیر حاکمیت این یا آن دولت، هر فرد، فرمانبردار کل جامعه است و همه با مدیریتی زیرکانه چون تنی واحد و ادار به کار می‌شوند» (۴۴)

طبق معمول فکر کردن به این که با «زحمتکشان فقیر» (که مکرر گفته می‌شود آینده خود را در کار برای دیگران می‌بینند) چگونه باید رفتار شود، همیشه تابع حتمی فرض کردن تداوم مطلق وضع کنونی آنان است. زیرا همین مندوبل نسبت گرا با لحنی آشکارا پدر مآبانه و کلیبی نگرانه تأکید می‌کند:

«من پند و اندرزهایی از خود به جای گذاشته‌ام که هرگز از آنها نباید عدول کرد. بر پایه‌ی این اندرزها فقیران قطعاً باید به کار گرفته شوند؛ دور اندیشی حکم می‌کند که نیازهاشان را تخفیف دهیم، اما احمقانه خواهد بود اگر این نیازها را کاملاً ارضا کنیم. من از جهل به عنوان عنصری لازم برای آمیزه‌ی اجتماعی نام برده‌ام. تمام شواهدی که تصور نمی‌کردم نشان می‌دهد که تجمل باید در سراسر قلمرو پادشاهی عمومیت یابد. به همین گونه لازم دانسته‌ام که مالکیت خصوصی باید قاطعانه تضمین گردد... هیچ تجمل خارجی نمی‌تواند مملکت را ضایع کند. اوج تجمل تنها در کشورهای با جمعیتی فراوان دیده می‌شود، آن هم در اقشار بالای آن؛ هرچه این قشر بزرگتر باشد، پایین‌ترین قشر یعنی قشر زحمتکشان فقیری که همه چیز را برای دیگران فراهم می‌کنند، نیز باید به همان نسبت بزرگتر باشد». (۴۵)

آنچه از دیدگاه مندوبل بزرگ‌ترین اهمیت را دارد، این است که فقیران (فقیرانی که همه‌ی رنج‌ها را تحمل می‌کنند و جهنمی‌ترین پابرهنگان کشور و بردگان زحمتکش‌اند) (۴۶)، باید «همیشه کاملاً زیر نظر باشند» (۴۷) به دیگر سخن، اینان باید هم در موقع کار و هم در سطح جامعه، در چارچوب «تضمین قطعی مالکیت خصوصی» (۴۸) تحت کنترل قرار گیرند تا وظایف محوله به آنان که چیزی جز تولید و گسترش ثروت کشور نیست، به خیر و خوبی انجام گیرد.

«زیرا برای ازدیاد تنعم و تجمل در یک کشور بالاخره کسی باید کارها را انجام دهد». (۴۹) اگر فقیران به خوبی مهار شوند، سودی دوگانه نصیب جامعه می‌شود: چرا که هم کار کردن و هم مصرف کردن، برای گسترش ثروت ملل لازم است. پس «به سود کشورهای ثروتمند خواهد بود که بخش بزرگی از فقیران هرگز بیکار نمانند و در عین حال، آنچه را بدست می‌آورند، دانه خرج کنند». (۵۰)

## ۳ - ۲ - ۱۵

مطالب بالا به رغم محدودیت دید اجتماعی مندویل، بینش‌هایی بنیانی در باره‌ی انگیزه‌های روانی و ضرورت‌های عینی و ساختاری نظام سرمایه‌داری از آغاز آن تا به اکنون است. نتیجه‌گیری‌های او در باره ماهیت «تجمل» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از آنجا که مندویل در محدوده‌ی دید طبقاتی خود، متفکری رادیکال است، با تمرکز روی پی‌آمدهای عملی و حیاتی موضوع به ریشه‌ی قضیه می‌پردازد:

«اگر هر چیزی، جز آنچه به طور بلافصل برای حداقل زندگی انسان به عنوان موجودی زنده لازم است، تجملی باشد (که برآستی نیز باید چنین باشد) در آن صورت، در این جهان، حتا در میان وحشیان عربان چیزی غیر تجملی نمی‌توان یافت. همه کس خواهد گفت چنین تعریفی بیش از حد شدید است. من هم بر همین باورم. اما اگر حتا یک اینچ از این تعریف عقب نشینی کنیم، خوف دارم که دیگر ندانیم در کجا باید توقف کنیم... هرگاه از نامیدن هر چیز دیگر جز آن چه مطلقاً برای ادامه حیات انسان لازم است، به عنوان تجمل دست بکشیم، در آن صورت دیگر چیزی به عنوان تجمل وجود نخواهد داشت چرا که وقتی نیازهای انسان بی‌شمار باشد، فراهم کردن آن‌ها، حد و مرزی نخواهد داشت. (۵۱) بی‌جهت نیست که بسیاری چیزها که روزی چون بدعت‌های تجملی دیده می‌شد، اکنون حتا در اختیار فقیرانی است که به کمک‌های خیریه‌ی اجتماعی نیاز دارند، و حتا آن چنان ضروری محسوب می‌شود که فکر می‌کنیم هیچ مخلوق انسانی نباید به آنها محتاج باشد» (۵۲)

مندویل توجه خود را روی مطلب بسیار پراهمیت دیگری نیز متمرکز می‌سازد و آن هنگامی است که با طنزی عالی اشاره می‌کند که توجیهات گذشته - مبنی بر محکومیت تجمل و ستایش از فقر - نشانه‌ی دوگانگی عربانی میان «گفتار و کردار» به طور عام و گسستی آشکار، به طور اخص میان «اندرزها و زندگی» آنانی بود که با وجود مواعظ نجیبانه شان در باب قناعت، خود، غرق در مواهب ثروت بودند. قضاوت بُرا و طنز آلود او هنگامی که یقه‌ی شخص سینکا (Seneca) یکی از محترم‌ترین اخلاقیون گذشته را می‌گیرد، به راستی مقاومت ناپذیر است:

«من، حتا اگر يك دهم ثروت و مکنّت سینکا را داشتم، می‌توانستم به اندازه‌ی او در باب مزایای شکیبایی و مضار ثروت داد سخن داده و فیس و افاده بفروشم و دو برابر آنچه او به طرفداری از فقر نوشت، بنویسم» (۵۳)

شخصیت‌ها به کنار، نظریه‌ی اخلاق‌گرایی مطلق، که پاداش رنج‌های واقعی این دنیایی فقیران را (دنیایی که در آن به دلیل ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی مجبورند از طریق کار برای دیگران کسب معیشت، «زندگی خود را تأمین کنند») موکول به وعده‌ی آخرت می‌کرد، چیزی

جز توجیه وضع اجتماعی نبود که در آن به دست آوردن «تجملات زائد» توسط شماری کم (که قرار بود به عنوان تنبیه نتوانند از «پل صراط» بگذرند) در عین حال به معنای محرومیت اکثریت عظیم مردم از دست رسی به نیازهای ابتدایی شان بود.

تردید نیست که انکشاف فعالیت‌های تولیدی و توزیعی سرمایه، دستکم در کشورهای «کبیر و پر تحرک» از این جهت تغییرات عمده‌ای به وجود می‌آورد. از آن جا که بدون وجود نوعی مصرف، تولیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد، گسترش تولید سرمایه‌داری، توزیع هرچه بیشتر کالاهای تولید شده را الزام آور می‌کند. این گرایش، با گذشت زمان گسترش می‌یابد، بویژه از آنجهت که با گرایش تکمیلی تولید به مقیاس وسیع (Mass Production) پیوند می‌خورد؛ گرایشی که خود، با پیشرفت تقسیم کار و تکامل صنایع ماشینی مربوط است و توان بالقوه‌ی پیشرفت آن تنها با عرضه‌ی کالا به شمار کمی ثروتمند نه می‌تواند بطور کامل پیاده شود و نه از نظر اقتصادی بطور شایسته‌ای بکار گرفته شود. بنابراین، گرچه بسیار اغراق‌آمیز خواهد بود اگر گفته شود که در اثر این تحولات «همین فقیران امروز بهتر از ثروتمندان دیروز زندگی می‌کنند» اما حقیقت این است که شمار بسیار بیشتری از «فقیران زحمتکش» - چه به عنوان تولیدکننده و چه مصرف‌کننده - تبدیل به افرادی «مفید» شدند و دیگر لازم نبود به عنوان «ولگرد» و «خانه بدوش»، به دار آویخته شوند: آن چنان که صدها هزار از آن‌ها در گذشته‌ای نه چندان دور حلق آویز شدند (۷۵۷۰۰۰ نفر فقط در زمان هائری هشتم).

آنچه در این جا باید قویاً تأکید گردد این است که بحث ما در باره‌ی گرایش واقعی به پیشرفت است و نه برداشت نوع متفاوت آن توسط متخصصان اقتصاد سیاسی بورژوازی. بحث و جدل‌های پایان ناپذیر این متخصصان در واقع بیان تئوریک (و توجیه) تضادهای سرشتی نهفته در خود این گرایش است. بنابراین اگر مندویل، لادریدیل (Lauderdale) و مالتوس جانب تجمل را می‌گیرند در حالی که ژان باپتیست سه (J.B.Say)، ریکاردو و دیگران طرفدار «صرفه جویی» و «پس انداز» اند، اینان هر دو وجوه مختلف یک گرایش ذاتاً متضاد توسعه را بیان می‌کنند. بنابراین کاری خودسرانه خواهد بود، اگر به یک طرف این دعوا مقام رفیع «روحیه‌ی سرمایه‌داری» بخشیده و طرف دیگر را به فراموشی بسپاریم. به ویژه آن که اتفاقاً موضع طرف فراموش شده در واقعیت تاریخی، شکل غالب را داشته است.



## گرایش‌ها و ضد گرایش‌های نظام سرمایه

### Tendencies & counter tendencies of capital system

۱۵ - ۳ - ۱

با در نظر گرفتن ماهیت درونی سرمایه که مارکس آن را به مثابه‌ی «تضاد حی و حاضر» مشخص می‌کند، گرایش‌های عمده‌ی این نظام تولیدی - توزیعی، تنها زمانی قابل درک می‌شود که ضد گرایش ویژه‌ای را که هر گرایش معین بدان وابسته است (حتا اگر در این رابطه‌ی متقابل، یک جهت وابستگی دو طرفه و متضاد، بر حسب شرایط اجتماعی - تاریخی غالب، لزوماً دست بالا را داشته باشد) به حساب آوریم. بدین سان، در برابر گرایش سرمایه به انحصار، رقابت و به هم‌گونه در برابر تمرکز، پراکندگی؛ در برابر جهانی شدن، ملی‌گرایی و ویژه‌گرایی منطقه‌ای؛ در برابر تعادل، از هم گسیختگی تعادل و غیره، وجود دارد.

همین مسأله در مورد قانون گرایشی (Tendential Law) کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) نیز صادق است. همانگونه که دیدیم، این گرایش ابتدا به صورت اعاده‌ی حیثیت از «تجمل» و «اسراف» پدیدار می‌گردد؛ که با گسترش حوزه‌های مصرف همراه است، و از این رهگذر شمار هرچه بیشتری از «زحمتکشان فقیر» نیز به حساب گرفته می‌شوند. پیشرفت نیروهای مولده، تهیه‌ی کالاهای با تنوع هرچه بیشتر را برای این اقشار، هم ممکن و هم ضروری می‌سازد. این رویدادها در دوران صعود سرمایه‌داری، بدون دست کشیدن از «طمع»، «صرفه‌جویی» و «پس انداز» به عنوان عوامل فرعی، ادامه می‌یابد. همین گرایش‌ها، در شرایط سرمایه‌داری

کاملاً پیشرفته، شکل اسراف بی حدومرز و انهدام به خود می‌گیرد؛ منتهی در این مورد نیز از طریق ضرورت پس انداز و صرفه جویی و الزام‌گریز ناپذیر باز سازی سرمایه، به دنبال نابودی‌های دوره‌ای ناشی از «تولید بیش از حد»، با آن پدیده‌ها به سود تداوم نظام سرمایه، - به درجات مختلف - مقابله می‌شود.

در این جا اما، برای ارزیابی درست از روشی که گرایشها (و ضد گرایشها) ی غالب در تکامل سرمایه داری، از نظر تاریخی در آن انکشاف می‌یابد و از نظر ساختاری ظاهر می‌شود، بیان دو شرط مهم لازم است:

نخست آن که، چون عملکرد این نظام در سراسر تاریخ آن، عموماً با قانون توسعه‌ی ناموزون مشخص می‌گردد، گرایشهایی که در آخرین پاراگراف ذکر شد، می‌تواند در نقاط مختلف جهان، به اشکال بسیار متفاوت ظاهر شود؛ و این اختلاف بستگی به درجه‌ی تکامل و پیشرفت سرمایه‌های ملی کشور مربوطه و موقعیت کم یا بیش مسلط این سرمایه‌ها در چارچوب سرمایه‌ی جهانی دارد.

بنابراین امکان دارد که يك جانب پدیده‌ی به طور عینی به هم وابسته‌ی گرایش و ضد گرایش در يك کشور غلبه داشته باشد، و در کشور دیگری جانب دیگر آن غالب باشد. از این بابت کافی است به رنج‌های بی‌پایانی که زحمتکشان کشورهای چون مکزیک و برزیل پس از برباد رفتن «معجزه» اقتصادی کشورهاشان با «صرفه جویی» ها و «کمر بند سفت کردن» های خود، باید تحمل کنند، فکر کنیم، در حالی که، ایالات متحد به ویژه و کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری غرب به طور عموم باید زیر فشار اصل کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) به اتلاف مقادیر عظیمی از منابع ادامه دهند. با وجود این باید تأکید کرد که تنها می‌توان از غلبه‌ی نسبی یکی از دو جانب به هم وابسته در قانون گرایشی بالا سخن گفت، چرا که در این برهه‌ی تاریخی و با وجود خصلت به هم پیوسته و جهانی نظام سرمایه، حتا در بخش‌های از نظر سرمایه داری پیشرفته‌ی «جهان عقب مانده» نیز گریزی از تولید کالاهای زائد - به رغم ابلهانه بودن آن - نیست.

## ۱۵-۳-۲

شرط دوم نیز که به همان اندازه پراهمیت است، مربوط به احکام تعیین‌کننده‌ی درونی خود این گرایش‌های مختلف و وزنه‌ی نسبی آن‌ها در مجموعه‌ی تحولات نظام سرمایه‌داری است؛ زیرا صرف نظر از این که دگرگونی، تغییر در تأکیدها و جایجایی این گرایش‌ها نسبت به هم یا در رابطه با ضدگرایش ویژه آن‌ها، در جاهای مختلف و زمان‌های متفاوت در تاریخ چه باشد (منظور خصوصیات صرفاً گذرای است که برحسب روابط متقابل اتفاقی میان نیروها و احکام تعیین‌کننده‌ی گوناگون، که خود بخشی ویژه از صحنه‌ی اجتماعی تاریخی است)، این گرایش‌ها فی‌نفسه دارای منطق درونی خود، در تطابق با نحوه‌ای هستند که در طول تاریخ انکشاف یافته‌اند و بنابراین حدود و مرزهای تکامل سرمایه‌داری را به طور عینی محدود خواهند کرد.

به این مفهوم، در عین حال که اثر متقابل و دیالکتیکی گرایش‌های گوناگون برهم، تعیین‌کننده‌ی مشخصات هر گرایش یا ضدگرایش ویژه نسبت به پیکربندی کلی نیروهای اجتماعی و ضرورت‌های معین حاکم بر آن است، اما به هیچ رو نمی‌توان به شیوه‌ی تاریخ‌نویسی مابعد‌رانکه (Post-Ranke) صحبت از نسبت‌گرایی و «فاصله‌ی مساوی از خدا» کرد. زیرا در مسیر تاریخ در هر مورد یک جنبه (یا یکی از جوانب عمده)ی گرایش‌های مختلف نام برده، خود را به عنوان جنبه‌ی غالب (یا به قول مارکس به عنوان جنبه‌ی تعیین‌کننده) (Übergreifendes Moment) در مجتمع دیالکتیکی نشان می‌دهد. و این مسأله به رغم این واقعیت است که پدیده‌ها (با توجه به تاریخ ویژه‌ی هر یک) می‌توانند اشکال بسیار گوناگون به خود بگیرند و حتا در گذار از یک دوره‌ی تاریخ سرمایه‌داری به دوره‌ی دیگر، به طور کامل، معکوس گردد.

از این روست که در درازمدت و با پیشرفت تاریخی نظام سرمایه، به عنوان یک نظام تولیدی به سوی حدود و مرزهای نهائی ساختار خود، انحصار به غلبه بر رقابت گرایش پیدا می‌کند. از سوی دیگر، آن پدیده‌های انحصاری اولیه که وجه مشخصه‌ی فعالیت‌های «امپراتورسازی» از سوی «کشورهای کبیر و پرتحرک» بود، (به عنوان نمونه‌ی خوبی از معکوس شدن پدیده که لحظه‌ای پیش اشاره کردیم) به مرور جای خود را به غلبه‌ی رقابت شدید (و اقدامات ضد انحصاری مربوطه توسط دولت سرمایه‌داری) در دوران میانی تکامل سرمایه‌داری می‌دهد. این پدیده اما، دو باره و آن هم با قاطعیتی دهشتناک، در قرن بیستم و به ویژه در چند دهه‌ی اخیر به نفع انحصارهای غول آسا معکوس می‌گردد (۵۴). و این در حالی است که داد و فغان و هیاهوی رقابت به عنوان توجیه مشروعیت نهایی نظام سرمایه‌گذاری خصوصی با ریاکاری بی‌شرمانه ادامه دارد.

نکته‌ی پراهمیت آن است که حتا اقدام به «ملی‌زدایی» (یا «خصوصی کردن») دوران پس از جنگ نیز از این لحاظ دستخوش تغییری عمده گردیده است. به طور مثال هیأت حاکمه‌ی

انگلیسی در سال های پس از جنگ، در ابتدا - و پس از استهلاک قروض صنایع ورشکسته ی فولاد از بیت المال مردم - راضی به واگذاری مجدد این صنایع به سرمایه داران خصوصی در حال رقابت بود. بزودی اما، مشکلات، دوباره در همه جا آن چنان از سر گرفته شد که نه تنها نیاز به دور دیگری از «ملی کردن» (یا نجات این صنایع از ورشکستگی با پول دولت) پیدا شد، بلکه مجبور شدند به شکست این نوع سرمایه داری نیز اذعان کنند، که از نظر تئوریک برایشان خجالت آور بود.

پس تعجب آور نیست اگر در سال های اخیر شکل غالب «خصوصی کردن های مجدد» تشکیل انحصارهای خصوصی سراسری - مانند «British Telecom» ، «British Gas and Electricity» یا شرکت های انحصاری آب رسانی - است، که با دهن کجی کامل به همه، حتا امکان رقابت (و خطر کردن های همراه آن) را در محدوده ی کنترل قانونی توسط دولت سرمایه داری از میان برده اند

در گرایش به تمرکز و ضد گرایش آن یعنی پراکندگی نیز از جهت انکشاف تاریخی، به همان ترتیب که در مورد انحصار و رقابت گفتیم، جنبه ی تعیین کننده با تمرکز خواهد بود. گرایش به جهانی شدن سرمایه نیز در دوران ما به وضوح کاملی برویژه گواهی منطقه ای و ملی، به شکل افزایش مقاومت ناپذیر قدرت شرکت های فراملیتی در تمام کشورهای سرمایه داری - حتا به قیمت حل نشدن تضادهای موجود در چنین روابطی - غلبه دارد. اما آن چه به همان اندازه اهمیت دارد، این است که در نهایت، این، تلاطم و از هم گسیختگی تعادل است که جنبه ی تعیین کننده را در نظام سرمایه داری تشکیل می دهد، نه گرایش تکمیل کننده ی آن یعنی تعادل. این مسأله به رغم تمام تئوری ها و سیاست های عملی بی شماری که در قرن بیستم وقف تضمین تعادل این نظام گردیده است، باز هم صادق است. خصلت در نهایت غالب گرایش به گسیختگی تعادل (یا خود نمایی آن، به صورت عامل تعیین کننده)، در دوران ما به صورت حصول «بازدهی هرچه کاهش یابنده تر» از تلاش های هرچه فزاینده تر نظام برای تجدید سازمان فروپاشی های دوره ای تعادل (آن هم با کمک مستقیم و بی شرمانه ی دولت) نمایان می گردد. در حالی که تا گذشته ای نه چندان دور، به نظر می رسید که تجدید سازمان این فروپاشی های تعادل، به خودی خود انجام پذیر است.

غلبه ی یک جنبه بر جنبه ی دیگر، در مورد موضوع بحث ما به همان اندازه نیز صدق می کند؛ چرا که کاهش یافتن میزان بهره گیری (از کالا) هم اکنون و در چارچوب سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری وضعی مهار ناشدنی به خود گرفته است. گرچه اکنون، اقلاف باید ابعاد نجومی به خود گیرد تا بتواند بعضی شواهد سرسام آور خود را به جامعه تحمیل کند، اما از سوی دیگر همان گونه که خواهیم دید، نیاز به تأمین چنین هزینه های کمر شکنی برای تولید تصاعدی

وسایل و ابزار نابود کننده، امروزه خود را - حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری - به آشکالی نشان می‌دهد که پیش از این تصور ناپذیر بود: یعنی با «قطع» بودجه یا «صرفه‌جویی» در تمام زمینه‌های بازتولید اجتماعی، از آموزش گرفته تا بهداشت و از آن مهم‌تر در زمینه نیازهای ابتدایی بیمه اجتماعی. تو گویی که دولت‌های سرمایه‌داری مختلف می‌خواهند هرروزه حقیقت این نظریه‌ی مارکس را که سرمایه به راستی «تضاد حی و حاضر» است، ثابت کنند.

## حدود و مرزهای بیرون کشیدن مازاد،

### تحت قوانین اقتصادی

## The limits of Economically regulated Surplus Extraction

۱ - ۴ - ۱۵

مندویل از «تجمل» بر حسب آن نیازهای بنیانی جسمی - بیولوژیک که ارضای آنها لازمه‌ی ادامه بقای انسان است، تعریف «سختی» ارائه می‌دهد. از سوی دیگر او به درستی می‌افزاید که اگر این تعریف از تجمل (یعنی آن چه بیش از نیازهای مطلقاً حداقل است) را رها کنیم - همان گونه که به نظر او باید این کار را بکنیم، چرا که این تعریف بیش از اندازه سخت است - در آن صورت «نخواهیم دانست در کجا باید توقف کنیم».

این نتیجه‌گیری نشان دهنده‌ی یک **معضل واقعی** و بنیانی است که اتفاقاً در چارچوب نظام سرمایه مطلقاً غیر قابل حل است؛ زیرا این نظام - نه به خاطر نقص دانش (که در اساس برطرف کردنی است) بلکه در نتیجه‌ی الزامات و تضادهای سرشتی آن - به راستی «نمی‌داند در کجا باید توقف کند».

مندویل، خود به دوفقره از دشواری‌های عمده‌ی مورد بحث اشاره می‌کند. نخست، آن که به دلیل شیوه‌ی متناقضی که نظام تولید سرمایه‌داری مطابق آن پیش می‌رود، ناگزیر موجب افزایش «نیازهای غیر ضروری زندگی» می‌گردد. (۵۵)

به دیگر سخن، مسأله عبارت از آن است که در چارچوب این نظام، هیچ معیار عینی برای تعیین این که چه اهداف تولیدی باید اتخاذ گردد و دنبال شود و کدام یک از این اهداف می‌تواند در دراز مدت مشکل آفرین باشد، وجود ندارد. افزون بر آن، نبود چنین معیارهایی

به هیچ رو اتفاقی نیست؛ زیرا تا جایی که به حدود و مرزهای نهایی نظام سرمایه نرسیده ایم، مسأله‌ی ابداع نوعی بدیل به جای افزایش «نیازهای غیر ضروری زندگی» از هرگونه اهمیت عملی عاری به نظر می‌رسد. و از آنجا که طرفداران دیدگاه منافع سرمایه نمی‌توانند به وجود حد و مرزهای عینی و ساختاری این نظام اذعان کنند (چرا که چنین حد و مرزهایی تنها از دیدگاه نقادانه‌ی یک آلترناتیو رادیکال قابل درک است)، ترجیح می‌دهند فرض کنند تا آنجا که به ادامه‌ی حیات چنین نظام تولیدی مربوط است «تنها حد و مرز، آسمان بی انتها است»، و لاجرم باید پی آمدهای منفی این مسأله را نادیده بگیرند. این برداشت اتفاقاً حتا در مورد شمار نسبتاً اندکی از متفکران، مانند مندویل که این معضل را در متنی محدود دیده است و از این رو تنها با انگشت گذاردن بر شیوه‌ی رفتار افرادی معین که «ناسنجیدگی شان» نمی‌تواند انعکاسی منفی بر «مجموعه‌ی موزون و سنجیده‌ی نظام» گذارد، نیز صادق است.

مندویل با معضل دومی که مطرح می‌کند نیز، با همین روحیه برخورد می‌کند، و بنابراین پی آمدهای آن حتا از دید متفکری تیزبین و بسیار اصیل چون او هم پنهان می‌ماند. مهم اما آن است که ابهام در معیارهای به کار برده شده از سوی او به اندازه‌ی کافی روشن‌گراست؛ زیرا در عین حال که با تأیید، از این صحبت می‌کند که پی آمد ضروری رها کردن تنها تعریف سخت از تجمل، آن است که «دیگر چیزی به عنوان تجمل وجود نخواهد داشت»، اما بی‌درنگ و از طریق جابه‌جایی ابهام آمیز لغت «هست» با «باید» در اندیشیدن‌هایش، از رویارویی با مقوله حدود عینی تجمل، شانه خالی می‌کند. و این هم در حالی است که او روال بحث خود را به طور شگفت‌انگیزی با این ادعا که «اگر نیازهای انسان بی‌شمار باشد آنچه باید آن‌ها را فراهم کند، حد و مرزی نخواهد داشت» پایان می‌دهد.

طبیعتاً از بیان این که یک چیز «نباید حد و مرزی داشته باشد» به هیچ رو نمی‌توان نتیجه گرفت که در واقع حد و مرزی برای آن وجود ندارد. اما بدیهی است که همین اذعان به وجود حدود عینی در واقعیت، به خودی خود مفهوم «نیازهای نامحدود» را به غایت مشکل‌آفرین می‌کند. و در این جاست که انعکاس ضروریات اجتماعی - ساختاری عینی در بنیان‌های نوعی فکر معین نمایان می‌گردد؛ زیرا از آنجا که دیدگاه سرمایه با پذیرش هرگونه حد و مرزی ناسازگار است، عدم حساسیت مندویل نسبت به خصلت بسیار مشکل‌آفرین «نیازهای بی‌شمار انسان»، نمی‌تواند چندان هم اتفاقی باشد. توصیف پراشتیاق او از رابطه‌ی جدید میان نیازهای نامحدود فرضی و ارضای آن‌ها و مشروعیت بخشیدن قطعی به این روابط نیز به همان ترتیب باید از طریق این فرض که ارضای بی‌حد و مرز همخوان با آن نیازهای بی‌حد و مرز پایه در باید دارد، موجه (و قابل پذیرش) جلوه داده شود. (شرایط واقعی امور البته کاملاً متفاوت است، چرا که خود

«نیازها» از نظر بیولوژیک نه ثابت است و نه نامحدود، بلکه ابعاد آن‌ها همیشه مشروط به عوامل اجتماعی است، یعنی بر حسب موقعیت و در هم‌آهنگی با توانایی‌های بالقوه تولیدی و الزامات تبادل سوخت و سازی موجود با طبیعت محدود می‌شود یا افزایش می‌یابد. (۵۶)

افزون بر آن، صرف این واقعیت که مندویل حاضر است در واکنش به منتقدان خود، از بخش بزرگوارانه‌ی «تجملات» به «فقرای زحمتکش» دست بردارد و بدین ترتیب یک شرط محدود کننده به وجود آورد، به هیچ‌رو موجب از میان رفتن معضلات شناخته شده نمی‌گردد.

نخست به این دلیل که گفته می‌شود بعضی «تجملات» - گرچه مطابق معمول باز هم ادعایی می‌شود، بی‌آنکه معین شود کدام تجملات و چه شماری از آن‌ها - به طور موجه به زحمتکشان فقیر داده می‌شود، تا هم در آن‌ها برای سخت‌کوشی بیشتر، انگیزه به وجود آورد و هم گسترش مطلوب تولید و تجارت را برانگیزد. دوم آن که چون این مطلب که «تجمل» مقوله‌ای مسلماً تاریخی است - و بنابراین آنچه در گذشته تجمل محسوب می‌شد، امروز آن چنان جزو ضروریات شده که «هیچ انسانی نباید به آن محتاج باشد» - پس محدودیت‌های پیشنهادی مندویل در مورد فقیران («دادن قدری اما نه بیش از حد به آنها») به مثابه‌ی یک اصل عملی و راهنما، مطلقاً بی‌فایده است. زیرا به دلیل گرایش مقاومت ناپذیر سرمایه به گسترش (که مندویل قطعاً به درک آن نائل آمده) هرچه امروز «بیش از حد زیاد به نظر می‌آید»، فردا «بیش از حد کم» به شمار خواهد رفت و آن هم نه به دلیل رشد روشن بینی، که به دلیل ناچاری آن در برداشتن قیود «قلت بیش از حد» از سر راه خود چرا که ایجاد محدودیت در مصرف موجب محدودیت در خود نظام تولیدی سرمایه می‌گردد.

#### ۲-۲-۱۵

ناتوانی نظام سرمایه در تعیین نوعی حدود معقول و عملاً قابل مشاهده، یکی از خصیصه‌های تعیین کننده‌ی تحول سرمایه داری است که پی‌آمدهایی گسترده از جهت قابلیت دوام این نظام دارد. یکی از نشانه‌های ضعف نظام از این لحاظ آن است که اقتصاد سیاسی بورژوازی با وجود کوشش‌های بی‌شمارش به ارائه‌ی تعریف رضایت بخشی از «مصرف سازنده و مصرف غیر سازنده» (و در همین راستا تعریفی از کار سازنده و کار غیر سازنده) قادر نشده است؛ چرا که تحمل ناپذیری هرگونه حد و مرز به طور اعم، امکان فرمول بندی معیارهای حد و مرز عینی به طور انحصار را نیز از میان می‌برد.

بدیهی است که «رباخواری» و «طمع» از همان آغاز باید به عنوان پدیده‌هایی غیرسازنده و



انگلی محکوم شود، چرا که منافع عینی و ضرورت‌های ساختاری گسترش سرمایه ایجاب می‌کند که هر نوع سرمایه‌ای «باید به کار انداخته شود»؛ همان‌گونه که «فقیران» (و «ولگردان» و «خانه به دوشان» بی‌فایده‌ی پیشین) نیز «باید به کار گرفته شوند». اما پس از آن که همه‌ی این‌ها گفته شد و صورت عملی به خود گرفت، دیگر نمی‌توان مشخص کرد که چه نوع کاری - کاری که اکنون عملاً و از طریق تسلط سرمایه‌ی صنعتی هم سرمایه و هم نیروی کار، به آن «گرفته شده اند» - و چه نوع کالاهایی که از فرایند این کار به دست می‌آید، بیشتر یا کمتر مطلوب است؛ چون از دیدگاه سرمایه، این کالاها تا زمانی که موجب رشد و گسترش (سرمایه) می‌شوند، همه دارای نتایج یکسان هستند.

به همین دلیل نیز در مرحله‌ی خیلی بعدتر تاریخی در مسیر تحول سرمایه‌داری، رشد فی‌نفسه، باید به صرف این که رشد است، به صورت یک ارزش که هیچ، بلکه به صورت یک مدل واره‌ی ارزش درآید؛ بدون این که اهمیت این رشد پیشنهادی در شرایط معین ارزیابی گردد؛ چه رسد به این که پی‌آمدهای انسانی و درازمدت آن مورد توجه قرار گیرد. در عوض آن چه به راحتی بر اوضاع حاکم می‌شود، عبارت از همانگویی (Tautologi) بی‌محتوایی است که بهره‌وری کار را به مثابه‌ی رشد و رشد را به مثابه‌ی بهره‌وری کار تعریف می‌کند. و این تنها به دلیل مقتضیات اولیه‌ی منطق و یا ظرافت‌های تشویریک هم نیست. بعد عملی مسأله این است که چون نظام سرمایه نمی‌تواند محدودیتی برای خود قائل شود، به همین دلیل نیز نمی‌تواند میان رشد یک گودله و رشد یک غده‌ی سرطانی تفاوتی قائل شود، زیرا از دیدگاه معادلات عملی و کوتاه بینانه‌ی سرمایه - و نیز توجیهات تشویریک پیچ در پیچ آن - این هر دو باید به یک مخرج مشترک برسند که آن هم «قدرت تولید مثل سلول است»

چنین پذیرفتن علنی هرگونه محدودیتی در نظام سرمایه، ریشه در نوع آن تغییر بنیانی دارد که در جریان تحول تاریخی مناسبات غالب پیشین در ارتباط با بهره‌وری (Use) به وجود آمد. نتیجه‌ی این تغییر آن بود که سودمند بودن با قابل فروش بودن مرادف شد و به این ترتیب بند ناف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با نیاز مستقیم انسان کاملاً قطع گردید و تنها صورت ظاهری از آن برجای ماند. به طور هم‌زمان، جای‌آشکال مبادله‌ی پیشین را - که با تمام محدودیت‌هایش با نیاز انسان رابطه‌ای مستقیم داشت - تسلط ارزش مبادله‌ای (Exchange Value) گرفت. به طوری که از آن پس دیگر کسی نمی‌توانست از نفس مبادله‌ی تصویری داشته باشد، مگر آن که بر حسب تعریف، مبادله‌ی رسماً برابر کالاها باشد که صرفاً در چارچوب کمی روابط مبادله‌ای شیئی وار (Reified) صورت می‌گیرد.

در این چارچوب فکری، «مبادله‌ی جهان شمول» مفهومی ندارد جز پذیرفتن ارزش مبادله‌ای

جهان شمول به عنوان تنها اصل سمت و سوددهنده‌ی عملی تولید فرآورده‌های مادی و فکری. چنین برداشتی از مبادله، تناقض ۱۸۰ درجه‌ای با مفهوم مارکسیستی آن دارد. مبادله به مفهوم اخیر عبارت است از بارور ساختن مبادله‌ی توانایی‌های خلاقه‌ی انسان از هر نوع آن - از مهارت‌های تولید مادی گرفته تا دانش و لذت‌های غنا بخش کارهای هنری -، به شکل کاملاً تعاونی و در فراسوی قوانین تنگ کالایی و روابط استثماری که کار را زیر سیطره‌ی خود می‌کشد. بنابراین برابر دانستن «مبادله» و «ارزش مبادله‌ای» از دیدگاه سرمایه‌داری، نه تنها در رابطه با اشکال محدود، دست و پاگیر و در نتیجه مشکل آفرین مبادلات شناخته شده‌ی گذشته، گمراه کننده است بلکه در پرتو وجود نوع بالقوه آزاد، اجتماعاً خلاق و به طور فردی ارضا کننده‌ی تحقق آن به صورت مبادله‌ی جهان شمول حقیقی آینده، حتا بیش از آن، دروغین و خود سرانه به نظر می‌رسد.

\*

\*

\*

## کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) و معنای «وقت آزاد»

### The Decreasing Rate of Utilization and the meaning of "Disposable Time"

#### ۱ - ۵ - ۱

همان‌گونه که دیدیم، حتا در نظام صنعت دست‌شهری (که ارزش مبادله در آن نقش مهمی پیدا کرده است)، هدف مستقیم و عمده‌ی تولید، برای صنعتگر و استادکار، تأمین معاش و بنابراین ایجاد ارزش استفاده است، نه ثروت یا ارزش مبادله به مثابه‌ی ارزش مبادله. بنابراین «تولید همیشه تابع مصرفی معین و عرضه تابع تقاضاست و از این رو گسترش آن نیز آهسته است» (۵۷) بدین ترتیب چون تولید سخت در قید و بند محدودیت‌های تقاضاست و از این رو گسترشی آهسته دارد، میزان بهره‌گیری از یک فرآورده، به خصوص باید بالا باشد و شمار مردمی که به دایره‌ی در حال گسترش مصرف کشیده می‌شوند، باید به همان نسبت پایین باشد. بنابراین هر پیشرفت عمده از این جهت الزاماً موکول به از میان برداشتن مانع اصلی از سر راه انباشت سرمایه خواهد بود؛ و این مانع نیز عبارت است از: **خصلت غیر قابل خرید بودن** (یا کالایی نشدگی) نیروی کار؛ زیرا تاجر - که اصناف با دقت هرچه تمام تر مواظب دخالت‌هایش در قلم رو خود هستند - «می‌تواند هر نوع کالا را بخرد، اما نیروی کار را به عنوان یک کالا نمی‌تواند خریداری کند» (۵۸)

تحت چنین شرایطی «کارگر و ابزار و وسایل کارش در مجموع همچون حلزون و صدفش به طور تنگاتنگی به هم پیوسته باقی ماندند. بنابراین، این نقص صنعت دستی می بایست برطرف شود و کارگر از وسایل و ابزار کارش جدا شده این وسایل به سرمایه تبدیل گردد» (۵۹) اما به محض این که جدایی کارگر از وسایل و ابزار کارش (و باز تولید خودش) تحقق یافت، راه برای پیشرفتی پویاتر کاملاً باز می شود؛ چرا که اهداف و برنامه های تولیدی، دیگر در قید و بند (و تابع) محدودیت های مقدار معینی مصرف نیست، بلکه می تواند تا حد زیادی از آن پیشی گیرد و به این ترتیب هم تولید و هم «تقاضاهای برانگیخته از سوی عرضه»، از طریق اثر متقابل و جدید بر یکدیگر افزایش یابد.

با وجود این، کاربرد چنین سلاحی (که منحصر به سرمایه است) همچون شمشیری دو لبه است. زیرا برداشتن قید و بندهای پیشین از سر راه مصرف و اتخاذ روشی فعال و برانگیزنده (و با گذشت زمان هرچه بیشتر فریب کارانه)، در رابطه با بالا بردن تقاضا، به طور هم زمان به معنای از میان رفتن توانایی سرمایه در برقراری حد و مرزی بر روندهای تولیدی خود، بدون سقوط به حالت رکود و بحران اقتصادی است (در حالی که در نظام های پیشین، این حد و مرز توسط تقاضای معین برای مصرف مستقیم تعیین می شد).

سرمایه، با ارزش استفاده (که با نیاز مطابقت مستقیم دارد) و ارزش مبادله ای، صرفاً به عنوان دو چیز جدا از هم رفتار نمی کند، بلکه چنان عمل می کند که اولی را تابع دومی کند. همان گونه که در پیش اشاره شد، این کار در زمان و مکان خودش، نشانگر ابداعی بنیانی بود و آن چنان افق هایی برای پیشرفت اقتصادی گشود که پیش از آن تصور ناپذیر بود. چنین ابداعی پایه در این درک عملی داشت که هر کالای به خصوص، از جهت میزان ممکن بهره گیری (از کالا)، از یک سو می تواند پیوسته مورد استفاده قرار گیرد و یا از سوی دیگر - بی آنکه از جهت الزامات گسترش یابنده ی شیوه ی تولید سرمایه داری، قابلیت استفاده ی خود را از دست دهد - اصلاً مورد استفاده قرار نگیرد.

در نتیجه، چون برای این نظام به هیچ رو مهم نیست که آیا خصلت رابطه ی فرد با کالا بر مبنای حداکثر یا حداقل میزان بهره گیری از کالا قرار دارد، برای سرمایه امکانات بالقوه ی تازه ای از این رهگذر پیدا می شود. از دیدگاه سرمایه تنها یک چیز اهمیت بنیانی دارد و آن این است که با عمل فروش یک کالا، کمیت معینی ارزش مبادله تحقق می یابد؛ و به هیچ رو مهم نیست که آن کالا پس از فروش مورد استفاده دائم قرار می گیرد، بسیار کم مورد استفاده قرار می گیرد و یا اصلاً مورد استفاده قرار نمی گیرد. (مانند یک دوربین عکاسی که ممکن است من تنها سالی یک بار هنگام تعطیلی از آن استفاده کنم). علت این مسأله نیز آن است که سرمایه،

«مفید بودن» (Usefulness) و «فایده مندی» (Utility) را برحسب قابلیت فروش کالا تعیین می‌کند؛ و این یکی از الزاماتی است که زیر تسلط و در قلمرو ارزش مبادله‌ای می‌تواند تحقق یابد. همان‌گونه که مارکس اشاره می‌کند: «ارزش مبادله‌ای یک کالا، از این طریق افزایش نمی‌یابد که آیا ارزش استفاده‌ی آن کالا به طور کامل تر و سودمندتری بهره‌گیری شده یا نه» (۶۰) همین مسأله به شکل معکوس آن در مورد ارزش استفاده نیز صادق است. بنابراین اگر ارزش استفاده‌ی کالایی را کاهش دهیم و شرایطی به وجود آوریم که این کالا «ناکامل تر و با سودمندی کمتر» مصرف شود، این عمل هراندازه از جهات دیگر شنیع و زشت باشد، ارزش مبادله‌ای آن را تحت تأثیر قرار نخواهد داد و به محضی که داد و ستد آن از نظر تجاری صورت گیرد، این، خود نشانه‌ی «مفید بودن» کالای معین، برپایه‌ی میزان فروش آن است و از دیدگاه سرمایه نباید دلواپس هیچ یک از جوانب دیگر آن بود. در واقع هرچه یک کالای معین کم تر مورد بهره‌گیری واقعی و مکرر قرار گیرد (و در عوض هرچه زودتر دور انداخته شود) و از این طریق برای آن تقاضای مؤثر بیشتری ایجاد گردد، چنین وضعی از دیدگاه سرمایه مطلوب تر است، چرا که کاهش بهره‌گیری از یک کالا امکان فروش فقره‌ی دیگری از همان کالا را به وجود می‌آورد.

به این مفهوم، آن‌چه به راستی برای گسترش سرمایه سودمند است، نه افزایش میزان بهره‌گیری از یک کالا - مثلاً یک پیراهن - بلکه به عکس کاهش ساعات استفاده از آن در روز است. زیرا تا زمانی که چنین کاهشی همراه با گسترش مناسب قدرت خرید باشد، این (کاهش بهره‌گیری)، برای پیراهن دیگری تقاضا به وجود می‌آورد. اگر بخواهیم این پدیده را شکل عام‌تری دهیم، می‌توان گفت: چنانچه نوع بهره‌گیری از نوعی کالای ویژه بتواند مثلاً از ۱۰۰٪ به ۱٪ کاهش یابد، در حالی که تقاضای مصرف آن را ثابت نگه داریم، تکثیر ارزش مبادله‌ای با این حساب صد برابر (یا رقم سرگیجه آورده هزار در صد) خواهد بود. واقعیت این است که چنین گرایشی برای کاهش میزان واقعی بهره‌گیری (از کالاها)، دقیقاً یکی از شیوه‌های اصلی بوده است که سرمایه با کاربرد موفقیت آمیز آن، در طول تکامل تاریخی خود به رشد واقعاً تصور ناپذیری دست یافته است.

اما در سوی دیگر معادله‌ی اقتصادی - اجتماعی سرمایه، شاهد آن هستیم که به دلیل وجود تضادهای آشتی ناپذیر موجود در پویای درونی این نظام، چنین دست‌آوردهایی که در ابتدا مثبت و مفید بوده، آن چنان به ضد خود تبدیل می‌شود که در چارچوب کالا تولیدی، راه حلی برای آن متصور نیست.

در شکل بندی (فرم‌اسیون) های اقتصادی پیش سرمایه داری، زمانی که «کار و وسایل تولید مانند حلزون و صدفش کاملاً به هم پیوسته بود»، نظام تولید می‌بایست در تمام ابعاد خود تکامل

یابد (یا محدود بماند). در واقع آنچه معنای اولیه‌ی «اقتصاد» به معنای «مقتصد بودن» را تعیین می‌کرد، همین بود. زیرا، وسایل تولید موجود، در رابطه‌ی مستقیم با نیازهای اعضای جامعه - و بر حسب شرایط برخاسته از موقعیت کمابیش استراتژیک طبقات اجتماعی مختلف، در چارچوب ساختاری آن جامعه - حدود نوع فعالیت تولیدی ای را که در جامعه‌ی معین می‌بایست دنبال شود، چه به طور مثبت و چه منفی مشخص می‌کرد. بدین ترتیب حتی اگر بتوان گفت که بیرون کشیدن مازاد، از طریق فشار و اجبار سیاسی، زیر کنترل مستقیم طبقات صاحب امتیاز (که ابنیه‌ی عظیم مانند اهرام مصر و قصرهای عصر فئودالی شاهی بر آن است) - که به هر حال در مقایسه با بیرون کشیدن مازاد از طریق قوانین اقتصادی کارآیی بسیار کمتری دارد - از دیدگاه صرف اقتصادی، موجب مقدار زیادی اتلاف می‌گردد، فرایند بازتولید مربوط به جامعه اما، در مجموع خود، چه از جهت نیروی کار و چه به لحاظ منابع به کار گرفته شده، از اصول واقعی و اصیل اقتصادی پیروی می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد که محدودیت‌های فرایند کار - فرایندی که انواع مهارت‌ها، مواد، ابزار کار و فرآورده‌های آن در رابطه‌ی مستقیم با نیاز و بهره‌وری تنظیم شده است و در وحدت به هم پیوسته و تنگاتنگ با هم قرار می‌گیرد - از قضا به طور تاریخی به وجود آورنده‌ی محدودیت تعیین شده‌ی ظرفیت آن در تولید فرآورده‌های زائد و نابود کننده نیز هست.

با ظهور سرمایه داری، تمام این شرایط به طور بنیانی تغییر می‌کند. نظام سرمایه، گرچه از جهات مختلف دارای قابلیت انعطاف است، اما به رغم تمام رؤیا پروری‌های تئوریک که وقف چنین آرزوهایی می‌شود، همین که تضادهای شیوه‌ی تولید سرمایه داری ظاهر شود، این نظام قادر نیست خود را صرفاً بر پایه‌ی یک وضع «ایستا» بازسازی کند. به عکس، این نظام باید «وضع سالم» خود را با احتراز هر چه شدیدتر از وضع «ایستایی» و «یک نواختی» نشان دهد و تمام اجزای تشکیل دهنده و متضاد خود را در مقیاسی هرچه وسیع‌تر بازسازی کند - زیرا همان گونه که مارکس این نکته را روشن می‌کند:

«سرمایه اگر از ۱۰۰ (واحد) به ۱۰۰۰ (واحد) افزایش یابد، در آن صورت نقطه‌ی آغاز، هزار خواهد بود و افزایش باید از آن جا آغاز گردد - ۱۰ برابر که هزار در صد باشد، چیزی نیست؛ سود و بهره به نوبه‌ی خود تبدیل به سرمایه می‌شود. آن چه ارزش اضافی به شمار می‌رفت، اکنون به مثابه دستمایه به حساب می‌آید و بخشی از ترکیب ساده‌ی سرمایه می‌گردد» (۶۱).

رابطه‌ی عملی سرمایه با «اقتصاد»، الزاماً تابع چنین احکامی می‌شود. اجبار به سودآوری در مقیاسی بطور حتم فزاینده - به گونه‌ای که در آخرین نقل قول دیده شد - چنان پی آمده‌های

سرسام آوری همراه دارد که به رغم آن که یک شرکت برای حفظ هستی خود در صحنه‌ی بازار چه اندازه «حسابگر»، «عقلانی» یا «صرفه‌جو» باشد (که به راستی هم باید باشد)، کل نظام در مجموع خود مطلقاً اسرافگر و هدر دهنده است و باید دائم و در ابعادی هرچه عظیم‌تر چنین عمل کند.

نگاهی دقیق‌تر به شیوه‌ی کاربرد اقتصاد در یک شرکت خاص، پرده از این راز بر می‌دارد که چرا و چگونه چنین «صرفه‌جویی» در اجزای نظام، اتلاف و اسراف در مجموع آن را به وجود می‌آورد، و آشکار می‌سازد که تضاد میان احکام «اقتصاد خرد» و «اقتصاد کلان» در نظام سرمایه، از این لحاظ تضادی است ظاهری. زیرا، «صرفه‌جویی» در یک شرکت به خصوص، یک صرفه‌جویی دروغین و ساختگی است. این صرفه‌جویی نه تنها با اتلاف مغایرتی ندارد بلکه شیوه‌ی لازم پیاده کردن، و نیز شکل خود انگیزه‌ی مشروعیت بخشیدن به اتلاف در اجزای تشکیل دهنده (یعنی «دنیاهای کوچک») نظام است.

اجبار در سودآوری، قانون همه جا حاضر، و حاکم بر عمل کرد نظام سرمایه، بوده و خواهد بود. این قانون است که باید هر عامل دیگر را بی‌توجه به پی‌آمدهای آن تابع خود کند. از این جهت هر عملی که تداوم سودآوری یک شرکت را تضمین کند، به همان دلیل، به عنوان فعالیت از نظر اقتصادی کارآمد تلقی می‌گردد. در نتیجه، به رغم آن که شیوه‌ی انجام یک عمل تولیدی تا چه اندازه هدر دهنده و اتلاف‌گر باشد، تا زمانی که فرآورده حاصل از آن می‌تواند به طور سودآور به بازار تحمیل گردد، باید از آن به عنوان تظاهر درست و مناسب «اقتصاد» سرمایه‌داری استقبال شود. بنابراین به طور مثال حتی اگر ۹۰٪ از مواد و نیروی کاری که برای تولید و توزیع یک فرآورده‌ی سودآور - مثلاً یک فرآورده آرایشی مانند کرم صورت - صرف زباله‌های تبلیغاتی یا انواع بسته بندی‌های عجیب شده و تنها ۱۰٪ آن به مصرف ابداع ماده‌ی شیمیایی برسد که قرار است به طور واقعی یا تخیلی، به حال پوست صورت خریدار آن مفید باشد، تمام کارهای آشکارا هدر دهنده‌ی این جریان کاملاً قابل توجیه است، چرا که با معیارهای «کارایی» و «عقلانی بودن» و «صرفه‌جویی» سرمایه‌داری مطابقت دارد و دلیل روشن آن هم سودآور بودن فرآورده است.

#### ۲-۵-۱۵

چنین فعالیت‌های تولیدی سه‌وال برانگیزی از اصل کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) جدا نیست. خود این اصل نیز تنها در ارتباط با جدایی اجباری «حلزون از صدفش» قابل درک

خواهد بود، زیرا به محضی که وحدت تنگاتنگ میان کارگر و وسایل تولید (با وجود تمام محدودیت‌های این وحدت) از طریق جدا کردن این وسایل از فرد کارگر، از میان برده شد، اجزای تشکیل دهنده‌ی فرایند کار، می‌تواند و باید، مسیر تکاملی سمت و سو یافته از سوی خود این اجزا را طی کند که نتیجه‌ی پایانی آن همین مظاهر ابلهانه است که همه ما با آن آشنا هستیم. باید به خاطر آورد که بیگانه شدن وسایل تولید از تولیدکنندگان، با دگرذیسی مسخ شده‌ی این وسایل تولید به صورت سرمایه نیز همزمان هست. از این رو آن منطقی که این وسایل تولید، بعد از این باید از آن تبعیت کند، چیزی جز منطق گسترش الزامی سرمایه (یا نابودی آن) نیست. از این جهت، تکامل وسایل تولید، دیگر ارتباط مستقیمی با تکامل نیازهای انسان ندارد (یا این نیازها کمابیش محرک این تکامل نیست). این تکامل به توانایی‌های بالقوه‌ی برخاسته از پیشرفت دانش مربوط به خود تولید نیز به طور مستقیم واکنش نشان نمی‌دهد و از آن بهره‌مند نمی‌شود. به عکس، چون وسایل تولید به سرمایه تبدیل شده است (یعنی تنها تا آن جا وسایل تولید یک جامعه‌ی معین را تشکیل می‌دهد که از نظر اقتصادی ثابت کند بخشی از گانیک از سرمایه است و خود را نیز عملاً چنین مشخص سازد) چنانچه منطق سرمایه اقتضا کند، باید خود را در مقابل نیازهای انسان قرار دهد و آن به اصطلاح «نیازهای تولیدی» را که مستقیماً به نفع تضمین انباشت سرمایه است، بر نیازهای موجود و در حال ظهور انسان‌ها تحمیل کند. پیشرفت در مهارت‌های علمی نیز به همان گونه، دیگر نه بر پایه‌ی نیازهای انسان یا در واکنش به این نیازها، بلکه تنها در صورتی که منافع نظام سرمایه را تأمین کند، به وسایل تولید مورد استفاده تبدیل می‌شود. به همین دلیل است که نه تنها برخی رشته‌های پژوهشی که سرشتی مولد و سازنده دارد، پی‌گیری نمی‌شود، بلکه حتا بخش زیادی از دانش موجود، همراه با اختراعات بی‌شمار و مفید یا «بایگانی» می‌شود و یا در صورتی که با منافع سرمایه تناقض پیدا کند، به کلی واپس زده می‌شود. در واقع با دگرذیسی بیگانه کننده‌ی وسایل تولید به سرمایه‌ی شیئی وار (Reified)، مفصل بندی ماشین تولیدی این نظام، باید چنان باشد که اگر الزامات تداوم باز تولید سرمایه حکم کند، این وسایل در خدمت مقاصد نابودکننده، و نه سازنده قرار گیرد.

بنابراین، وسایل تولید به لحاظ منطق درونی خود، دیگر وسایل اصیلی نیست، بلکه بخش ثابتی از سرمایه‌ای است که خود را به (جامعه) تحمیل می‌کند. این وسایل به مثابه‌ی «وسایل تولید»، شکل ویژه‌ای از سرمایه را نمایندگی می‌کند. اما از آنجا که تنها بخشی از سرمایه را تشکیل می‌دهد، بنابراین، در مجموع خود تابع احکام این نظام تولیدی می‌باشد. «تکامل مستقل» این وسایل تنها به معنای استقلال از اهداف و نیازهای تولیدکنندگان مستقیم است. در عوض بقای آن‌ها، به پیروی از قانون انباشت بی‌وقفه‌ی سرمایه بستگی دارد، و از این جهت هیچ



گونه استقلالی ندارند. از آنجا که وسایل تولید، تجسم کمیت معینی از سرمایه است، بنابراین باید مطابق با شروط آن کمیت معین رشد کند (و چنانچه قادر به رشد کافی نباشد از بین برود). و این مسأله بی توجه به این اصل است که آیا از جهت سازندگی، توجیه اصیلی برای این رشد وجود دارد یا نه؟ تعریف دایره وار بهره‌وری کار به منابعی رشد و رشد به منابعی بهره‌وری کار، توجیه (و امکان تصحیح) خود را با رجوع به این رابطه‌ی عملی مسخ شده پیدا می‌کند که تولید کنندگان (به مثابه‌ی «افراد بالقوه پربار اجتماعی» همراه با نیازهای تولیدی شان - که تکامل آزاد و ارضای آن‌ها به راستی می‌تواند آنان را پربار و غنی سازد -) در محاسبات سرمایه نادیده گرفته شده‌اند و سرمایه خود را به جای همه‌ی اینها هدف نهایی قرار می‌دهد.

این واقعیت که پویایی گسترش یابنده‌ی خود وسایل تولید، در درجه‌ی نخست توسط سرمایه، به مثابه‌ی سرمایه، و نه توسط ویژگی موجودیت وسایل به مثابه‌ی مواد و ابزار تولید تعیین می‌گردد، خود، دارای پی‌آمدهای وخیمی از جهت کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) است. این پی‌آمدها نه تنها در سطح کارخانه و ماشین‌ها، بلکه در عملکرد نظام تولیدی و توزیمی سرمایه در مجموع خود آشکارا دیده می‌شود.

همان گونه که در پیش اشاره شد، سرمایه‌ی خودگستر (Self-expanding capital) باید در تمام واحدهایی که بر آن افزوده شده، بازدهی سودآور داشته باشد و بدین ترتیب نه تنها قدرت خود، بلکه مشکلات (و تضادهایی) را که همراه با تبدیل ارزش اضافی به سرمایه‌ی تازه، برای دور جدید به وجود می‌آید، تشدید بخشد. و این فرآیند باید به طور پایان ناپذیر ادامه یابد، بی‌توجه به حجم سهمناک سرمایه‌ی انباشته شده از پیش، که اکنون در تمام اشکال و عظمت خود (و البته از جمله وسایل تولید) تنها به عنوان نقطه‌ی آغازی برای حرکت گسترشی تازه در نظر گرفته می‌شود.

به این ترتیب، آن بخش معین از سرمایه که به وسایل تولید اختصاص داده می‌شود، حکم مرگش از همان لحظه‌ی آغاز کار صادر می‌گردد آن هم به این دلیل است که، در جریان تکثیر و گسترش بی‌امان سرمایه، باید از این وسایل تولید (به مثابه‌ی بخش معینی از سرمایه‌ی مشروط و موقت که به طور ناامیدانه‌ای محدود و نارساست) فرارفت (Transcend). نظام سرمایه از همان آغاز پیدایش تاریخی خود نمی‌توانست بدون بیگانگی کردن اجباری وسایل تولید از تولید کنندگان و تبدیل آنها به سرمایه، تحرک لازم را به دست آورد. در عین حال، شیوه‌ی عملکرد واقعی سرمایه آن است که، بخش قابل توجهی از آن باید دائم خود را دوباره به وسایل تولید معینی - آن هم در مقیاس بی‌وقفه فزاینده - تبدیل کند تا بتواند بار دیگر، در مقیاسی باز هم بزرگ‌تر، به شکل سرمایه دگرپس پیدا کند، تا قادر باشد دور جدید و هر بار بزرگتری از فعالیت خود

را آن هم به طور مکرر ادامه دهد. پس، تناقض پدیده در اینجا است که هرچه حجم سرمایه ای که به وسایل تولید اختصاص می یابد، بزرگ تر باشد (چرا که با توجه به معادله ی سرمایه ی خودگستر، ابزار و وسایل تولید به صورت یکی از اشکال موجودیت آن باید هم چنین عمل کند) فشار برای جایگزین کردن این وسایل، با وسایل (جدیدتر) و گسترده تری - که به نوبت منتظر اجرای حکم مرگ خود به دست خویش است - بیشتر می شود.

افزون بر آن، چون پویایی گسترش یابنده ی سرمایه به دلیل چنین الزاماتی باید شکل تراکم و تمرکز هر چه بیشتر به خود گیرد، بخش های به نسبت غیر کارآیی مجموعه ی سرمایه اجتماعی با تبدیل شدن به «مازاد بر تقاضا» به ناچار باید به طور زودرس دور انداخته شود. واقعیت این است که این بخش ها تنها به حساب آن که شیوه ی عملکردشان، به آن شکل سودآور نیست، تنها از دیدگاه سرمایه داری به چیزهایی بلااستفاده تبدیل می شود. در حالی که همین بخش ها اگر در شرایط سازمان دهی کمتر متمرکز سرمایه و از آن بالاتر در صورتی که مجموعه ی سرمایه های انباشته شده ی اجتماعی در شرایطی غیر از چارچوب سرمایه داری، یعنی در نظام تولیدی غیر خصمانه ای زیر مدیریت خردمندانه ی تولید کنندگان همبسته قرار گیرد، می تواند سهم بزرگی در تولید فرآورده های اجتماعاً مفید ادا کند.

بدین طریق، گرایش به سوی تمرکز و تراکم بی امان سرمایه، با پیروی از منطق احکام درونی خود - که در ابتدا نتیجه ی تضاد بین کار و سرمایه از یک سو و روابط خصمانه ی میان شمار فراوانی سرمایه های در حال رقابت از سوی دیگر است - تحت شرایط خودسرانه ی تحمیل انحصار و «میان بر زدن های» برخی احکام درونی نظام، به همان شدت پیش ادامه پیدا می کند و از آن رو گرایش به کاهش میزان بهره گیری را حتا در سطح بهره گیری از خود سرمایه نیز، نه تنها فعال که تشدید می کند. مقوله ی «اقتصاد با اندازه» (Economy of scale) که این همه چهره ی آرمانی به آن داده می شود (در حالی که در نهایت چیزی بیش از توجیه شرم آور اشتباهی سیری ناپذیر و آدم خوارانه ی سرمایه های کلان برای بلعیدن برادران و عموزاده های کوچک تر خود نیست) به خوبی نشان می دهد نه تنها سرمایه های کوچک، که سرمایه های متوسط نیز در برابر کاهش نرخ بهره گیری از سرمایه قادر به مقاومت نیستند و این که در این برهه ی تاریخی، شاید تنها بزرگترین مجتمع ها - و آن هم نه به طور رضایت بخش - توان مقاومت در برابر چنین پدیده ای را دارد.

از این لحاظ کافی است وضع کنونی صنایع اتومبیل سازی را یاد آور شویم؛ به دلیل آن که نه تنها در سه دهه ی گذشته، این همه کارخانه های متوسط و بزرگ اتومبیل سازی در سراسر جهان، از آمریکا گرفته تا انگلیس، فرانسه، ایتالیا، آلمان و غیره ناپدید شده است، بلکه به این دلیل نیز

که حتا کارخانه‌های نسبتاً بزرگ زیر پوشش کمک مالی دولت مانند شرکت لیلاند (که پس از غسل تعمی د برای آماده کردن بخش‌های سودآورش به «خصوصی شدن» نام گروه رور [Rover Group] بر آن نهادند)، یا شرکت رنو - که هنگام گسترش خود به همین بهانه‌ی «اقتصاد با اندازه» شمار زیادی شرکت‌های نسبتاً بزرگ را بلعیده بود - در حال حاضر دست به گریبان مشکلات عمده، ظاهر بخاطر ناتوانی در رویارویی با الزامات تولیدی و گرایش به رشد بی‌وقفه‌ی «اقتصاد مناسب با اندازه» هستند. افزون بر آن، نگاهی دقیق‌تر، آشکار می‌سازد که ما در واقع گرفتار یک دور باطل (vicious circle) هستیم، زیرا «ظرفیت اضافی» جذب شده‌ی دیروز (تحت عنوان همین «اقتصاد با اندازه» که خود قرار است تابع «عقلانیت» باشد و برای توجیه استهلاک ضررهای عظیم آن از صندوق دولت، با این عنوان از آن استفاده می‌شود) تبدیل به «ظرفیت اضافی» فردا می‌شود که نمی‌توان از آن استفاده کرد. بدیهی است که همین نیز به نوبه‌ی خود، پس فردا در شرکت عظیمی که ادعا می‌شود سرانجام دارای «اقتصاد با اندازه» کافی است، ادغام می‌گردد. و همه‌ی این‌ها برای آن است که روند «عقلانی کردن ظرفیت» از طریق ایجاد ظرفیت اضافی باز هم دوباره از سر گرفته شود.

### ۳-۵-۱۵

جدایی اجباری «حلزون از صدفش»، اگر از جهت نفس بهره‌وری کار مورد توجه قرار گیرد، به هیچ رو کم‌تر مسأله ساز نیست. زیرا، از آنجا که سرمایه تمام امور کنترل سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی را غصب می‌کند، در حالی که خود تولیدکنندگان به طور کامل از تعیین اهداف تولیدی در رابطه با نیازهایشان دور نگه داشته می‌شوند، بنابراین جز به حداکثر رساندن سود، هیچ عامل سمت و سو دهنده‌ای برای پیشرفت بهره‌وری کار، باقی نمی‌ماند. پیامد این واقعیت که وسایل تولید به سرمایه تبدیل شده است و به این صورت باید به شکل هرچه فزاینده‌تر گسترش یابد آن است که، پیشرفت تکنولوژی نیز به صورت یک فعالیت خودگردان و در نتیجه متناقض در می‌آید... متناقض به این مفهوم که هم خودگردان است (از آن جهت که با رهایی از قیود بلافصل نیازهای انسانی، قادر می‌شود راه پیشرفت خود را تا حد معینی به طور مستقل ادامه دهد) و هم باید به طور برده‌واری تابع احکام درونی منطق سودآوری سرمایه باشد. در نتیجه پیشرفت تکنولوژی می‌تواند برای تحقق اهداف خودنهیشت‌اش (self-positing)، بی‌توجه به پی‌آمدهای منفی چنین سمت‌گیری خودگردانی شتابی بیش از اندازه بگیرد، چه از جهت کاهش میزان بهره‌گیری - که از یک سو به صورت انبوه کالاهای مازاد بر مصرف و

از سوی دیگر به صورت ظرفیت تولیدی اضافی ظاهر می شود - و چه از جهت تأثیر آن بر زندگی کارگران، پیشگیری و کنترل، پس از وقوع حادثه و بعد از وارد شدن صدمه به صحنه می آید. در عین حال، عوامل تصحیح کننده ی ممکن نیز در چارچوب نظام سرمایه داری نسبتاً محدود است؛ چرا که اثرات منفی خودگردانی تکنولوژیک - که در شرایط بحران به نظر می آید، با منافع حیاتی نظام در تضاد قرار می گیرد - در واقع (و حتا اگر از دیدگاه سرمایه ترجیح داده شود که تضادهای واقعی از انظار مخفی بماند) با احکام تغییر ناپذیر و مادی سرمایه که هدفش سودآوری است، هم آهنگی کامل دارد.

بنابراین، به رغم تمام داستان های رؤیایی در باره «سرمایه داری با برنامه»، این تضادها ناگزیر است به طور ناگهانی و با تکرار دردناکی پدیدار شود. فعالیت های درمانی در چارچوب نظام جهانی سرمایه تنها به شکل علاج واقعه بعد از وقوع آن هم به شکل ترمیمی که سودآوری را در مجموع نظام حفظ می کند، امکان پذیر است. اصلاحات پیش گیرانه و روش های دست کاری نیز تنها به اشکال محدود خود طرح ریزی می شود. حتا مجتمع نظامی - صنعتی نیز به رغم آن که ابعادش در کشور مربوطه و در دوره ی تاریخی معینی به عنوان یک عامل تصحیح کننده ی «برنامه ریزی شده»، تا چه اندازه عظیم باشد، از این جهت، تنها می تواند، اثری محدود داشته باشد. تا آن جا که به زندگی کارگران مربوط می شود، الزامات مادی سرمایه ی سودجو در قلمرو تکنولوژی سازنده باید با هر شگردی - اگر از طریق داروی تلخ یا کپسول شیرین نشد، در آن صورت با وسایل شدیدتر - تحمیل شود. انفجارهای متناوب از نوع «لودیت» (Luddite) علیه چنین تحمیل هایی، نشانه ی چنین تضادهایی است. این انفجارها اما، حتا اگر اشکال خفیف تری هم به خود گیرد، با وجود تمام تلاش ها که برای حذف واقعی (یا خیالی) آن به کار می رود، باز هم به شکلی یک تضاد آشتی ناپذیر باقی می ماند؛ چرا که همین تضادها در هر دور تبدیل گسترده ی ماشین های تولیدی و تکنولوژی به سرمایه و بالعکس، در تابعیت مستقیم الزامات مادی سودآوری، لاجرم از سر گرفته می شود.

خواستها و مطالبات کارگران در رویارویی دائم تجدید شونده ی خود در برابر سرمایه، تنها به آن اندازه می تواند برآورده شود که بتواند با چنین چارچوب و سمت گیری، وفق داده شود. این واقعیت که حتا بهترین و صادق ترین متفکرانی که تحولات جاری را از دیدگاه سرمایه فرمول بندی می کنند، نمی توانند، خصلت آشتی ناپذیر چنین رویارویی ها را بپذیرند، خود، ماهیت پیچیده ی تمام کوشش های عملی را، که باید برای برخورد با آن ها ابداع شوند، به روشنی هرچه بیشتر نشان می دهد.

علاوه بر آن، با توجه به شرایطی که تضادهای بنیانی و ساختاری نظام اجتماعی خود را در آن

نشان می‌دهد - تضادهایی که همان‌گونه که دیدیم، از دید مندی و بیج پنهان ماند - فقط می‌تواند نتایج متضادی برای هر دو طرف آشتی‌ناپذیر این رویارویی به بار آورد. چرا که کارگر گرچه امتیازاتی به دست می‌آورد، منتها به بهای آن است که به تحمل شرایطی وادار می‌گردد که در آن، برای تداوم فرایند تولید سرمایه‌داری، زمان کار لازم دائماً کاهش می‌یابد، بی‌آنکه قدرت آن را به دست آورد که مشروعیت (ولزوم) سازماندهی کار را طبق اصل وقت آزاد (Disposable time) سامان دهد - در حالی که این اصل تنها ضمانت عملی دراز مدت، در برابر تحمل سخت‌ترین شدائد و بی‌حرمتی‌های ناشی از بیکاری گسترده است. سرمایه از سوی دیگر، موفق می‌شود، دست‌آوردهای کارگران را با افزایش بی‌امان بهره‌وری کار، به سود خود و خودگستری پویای سرمایه تبدیل کند، بی‌این‌که راه حل مناسبی برای معضلات فزاینده و پیامدهای خطرناک بیکاری مزمن و مازاد تولید همراه آن - که نشانه‌ی فروپاشی محتوم و نهایی آن به عنوان یک شیوه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی است - پیدا کند.

خود علم نیز در جهت پاسخ‌گویی به ضروریاتی بسیج می‌شود که ناشی از همین تضادهای بنیانی است. از این روست که تحت شرایط حاکم، بنیانی‌ترین کارآیی‌های علمی، به طور یک‌جانبه تابع نیازهای حیاتی سرمایه، برای تبدیل امتیازاتی - که خود گه‌گاه به کارگران می‌دهد - به سود خود می‌شود. جهت‌گیری فعالیت‌های علمی (و تغییر جهت‌گیری آن، به رغم تمام خیال‌پردازی‌ها که در باره‌ی «علوم ناب خود تکامل‌یابنده» می‌شود)، بنا به جایگاهی که در چارچوب تقسیم کار نوع سرمایه‌داری دارد، معطوف به وظیفه‌ی دوگانه‌ی اختراع هرچه بیشتر ماشین‌های تولیدی نوع «باصرفه» (Cost effective) است (که در درجه اول برای صرفه‌جویی در کار از یک سو و ابداع روش‌ها و فرایندهایی مناسب برای تولید کالا به مقیاس وسیع و به شکلی سودآور از سوی دیگر است). الزامات تولیدی صرفه‌جویی کار لازمی که بتواند از نظر دامنه، با حجم هرچه فزاینده‌تر سرمایه به عنوان پیش‌فرض و نقطه‌ی آغاز دور جدید گسترش سود آور آن تطابق داشته باشد، از این راه می‌تواند بر پویایی کلی فرایند کار سرمایه‌داری (در وضع جدایی‌ناپذیر آن با الزام‌ها و پویایی فرآیند «تحقق سرمایه») تحمیل گردد.

#### ۴ - ۵ - ۱۵

کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) همراه و ملازم تمام این احکام ضروری است. هم کمک خود کارگر به کاهش سازنده‌ی زمان کار لازم و هم الزام عینی سرمایه به تغییر دست‌آوردهای کارگران به سود خود، با کاهش میزان بهره‌گیری، آن‌هم در سطوح مختلف همراه است: از وضع کار خود کارگران و زندگی‌شان گرفته (که با گذشت زمان، شکل بیکاری فزاینده به خود

می‌گیرد) تا تولیدات اضافی و کاهش بهره‌گیری از کالا و به شکل هرچه بر باد دهنده تر استفاده از ماشین‌های تولیدی. تنها راه برون رفت قابل تصور از چنین تضادهائی از دیدگاه کارگران - یعنی کاربست عام و بهره‌گیری خلاق از وقت آزاد به عنوان اصل جهت دهنده‌ی تولید اجتماعی - بی‌شک مورد نفرت سرمایه است، چرا که نمی‌تواند درچارچوب باز تولید و تحقق سرمایه بگنجد. از این روست که تلاش برای ازدیاد سرمایه‌ی شیئی وار و افزایش انتزاعی قدرت مولده‌ی جامعه ملازم با آن از حرکت باز نمی‌ماند، صرف نظر از آن که پی‌آمدهایش از جهت کاهش میزان بهره‌گیری و هدر دادن منابع مادی و انسانی جامعه چه باشد.

تصور وقت آزاد، از نقطه نظر کارگران، به عنوان وضعی که تأثیرات حیاتی و مفید بر فعالیت‌های زندگی تولید کنندگان همبسته بگذارد (تأثیراتی که تنها این تولید کنندگان می‌توانند برآورده کنند)، به شرط تجدید وحدت از دست رفته میان نیاز و تولید در سطحی از نظر کیفی بالاتر از آنچه تا کنون در رابطه‌ی تاریخی میان «حلزون و صدفش» وجود داشته، کاملاً امکان پذیر است. از دیدگاه سرمایه، به عکس «وقت آزاد» چیزی است که الزاماً یا باید از آن به سود گسترش سرمایه استفاده شود (از فروش انواع ابزار و وسایل «خودتان بسازید»، تا تجارتی کردن وحشتناک هرگونه «فعالیت تفریحی»، چه سکس، چه مذهب، چه هنر) و یا اگر نشود از آن به طور سودآوری استفاده کرد، باید صرف «وقت گشتی» گردد. به این دلیل است که استبداد سرمایه داری در مورد زمان هذافل (در تولید) همراه با کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) - هم در حوزه‌ی تولید و هم مصرف - باید بی‌هیچ مانع و رادعی سیطره داشته باشد، تا آن که کل سیستم زیر بار تضادهای خود از هم فرو پاشد.

اتخاذ راه‌هایی دیگر، از این لحاظ برای سرمایه به راستی محدودست. پس، نظام تولید و مصرف سرمایه داری، به دلیل وجود مرزهای نهایی اش، می‌تواند با عقب انداختن «لحظه‌ی سرنوشت» باز هم به کار خود ادامه دهد، آن هم به شرط این که:

۱ - حوزه‌ی مصرف مفروض بتواند چنان با موفقیت گسترش یابد که نیروی عظیم و دوهال گسترش کار بتواند همگام با الزامات افزایش بهره‌وری کار دوام آورد و بتواند فرآورده‌های موجود را بی‌اشکال جذب کند؛ و یا

۲ - یک نیروی محدود و ایستای کارگری - یعنی عملاً نیروی کار در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری - بتواند تقاضاهای آن چنان پویایی به وجود آورد که قادر باشد از جهت دامنه و سرعت بالا رفتن میزان، با نیازهای ایجاد شده در درون نظام از جهت گسترش سرمایه برابری کند.

بدیهی است که این شروط نه احکامی فلسفی و از پیش اندیشیده که احتمالات واقعی و